

نوروزی: «... یوسف خان

صبا اگر می‌توانست به اندازه چند شبانه‌روز، شب ادامه می‌یافت و یا برعکس، خورشید در سرازیری غروب مکت می‌کرد و همان‌جا می‌ماند تا عصر روزها و یا هفته‌ها ادامه پیدا کند، اما یوسف خان به یاد روزگاری که با «عزیز» زندگی کرده بود، دوست داشت همه چیز مثل سابق باشد هر چیز و موقعیتی که او را به یاد زن فداکارش می‌انداخت، برای او ارزشمند بود. برای همین دوست داشت...»

و امروز، دیروز اول اردیبهشت است یعنی فروردین سال ۱۳۸۲ و عبدالمجید نجفی هم متولد فروردین ماه است و از سال ۶۴ با چاپ آثار داستانی در مجله‌های کودک و نوجوان، کار خود را آغاز کرده است. رمان برف آباد را در سال ۶۸ نوشته که این رمان تا به حال ۶ بار تجدید چاپ شده است.

هم‌چنین مجموعه داستان کت پشمی تا به حال ۵ بار تجدید چاپ شده است. در مجموع، حدود ۳۰ جلد مجموعه داستان، رمان، زندگی‌نامه و ده‌ها داستان در مطبوعات از آثار ایشان منتشر شده است. آخرین کار آقای نجفی، رمانی است با عنوان «دختری به نام پریا» که موضوع نقد جلسه این ماه نشست مخاطبان است. اگر آقای نجفی صحبت کوتاهی با دوستان حاضر در جلسه داشته باشد، خوشحال می‌شویم.

نجفی: به نام خداوند باران و باد و بهار. خوشحالم از این‌که در بین دوستانی حضور دارم که به کتاب و کتابخوانی و داستان علاقه‌مند هستند. از اینکه زحمت کشیدید و آخرین کارم، «دختری به نام پریا» را خواندید، متشکرم. به نظر می‌رسد چون عنوان کتاب «دختری به نام پریا»



است، خوانندگان این کتاب بیشتر دختر خانم‌ها باشند. کما این‌که طی چند سال اخیر، هم در زمینه آموزش و درس و کنکور و هم در زمینه هنر و شعر و ادبیات، دختر خانم‌ها فعال‌تر از پسرها بودند. آمار و ارقام هم شاهد این مسئله است.

نوروزی: شما در مورد کتاب‌تان می‌خواهید صحبت کنید یا ترجیح می‌دهید بعد از صحبت دوستان صحبت کنید؟

نجفی: به قول مثل معروف، هیچ بقالی نمی‌گوید که ماست من ترش است و به قول شیخ اجل سعدی شیرازی «مشک آن است که خود ببوید، نه آن که عطار بگوید...» من همیشه از نقد و انتقاد استقبال کرده‌ام. بنابراین، دوست دارم ابتدا نظر دوستان خوبم را بشنوم.

نوروزی: ما در این نشست، از دانش‌آموزان مدارس دعوت کرده‌ایم که تشریف آورده‌اند. از حاضران خواهش می‌کنم پس از معرفی خودشان،

اگر صحبتی دارند راجع به این کتاب، بگویند. **فاطمه الیجانی:** اول از شما تشکر می‌کنم که چنین کتاب زیبایی نوشته‌اید. اما به نظر می‌رسد که در پاره‌ای بخش‌ها، بعضی مطالب زیاد است و ربطی به محور داستان ندارد؛ مثلاً آن‌جایی که آقای صبا، داستان به سفر رفتن پدرشان را می‌گوید ربطی به داستان ندارد و این برای من سؤال است که شما چرا داستان به سفر رفتن پدر آقای صبا را به مکه، در داستان‌تان آورده‌اید؟

مشکل دیگر این است که روی شخصیت «آقای صبا» و «پریا» زیاد پردازش نشده و بیشتر روی شخصیت «فردوس» کار شده است و خواننده نظر گنگی درباره شخصیت آقای صبا و پریا پیدا می‌کند. داستان ۴ راوی دارد و به همین دلیل، خواننده نمی‌فهمد که کدام قسمت را کی دارد تعریف می‌کند و منظورتان از حکایت همچنان باقی است، در فصل آخر چیست؟

ارغوان حاتمی‌فر: توصیف‌ها خیلی خوب و زیباست، ولی بعضی وقت‌ها مبهم و گنگ است. مثلاً در اول داستان، هر چقدر می‌خواندم، متوجه نمی‌شدم داستان چه می‌خواهد بگوید و این باعث خستگی می‌شود.

ندا زندی: سؤال این است که این کتاب برای چه گروه سنی است؟ این کتاب، مشکل ظاهری داشت؛ یعنی روی جلدش اصلاً جذاب نبود و اسم کتاب هم جالب نبود. مشکل دیگر سوتیترهاست که نمی‌دانم شما چرا چنین طرحی را گذاشته‌اید و نمی‌دانم که اصلاً طرح خودتان بود یا نه؟

نجفی: نه، این طرح من نبود. **ندا زندی:** از متن داستان خوشم آمد؛ خیلی جالب و خیلی جدید بود. البته، اول داستان زیاد جالب نبود، ولی رفته رفته جالب شد. در ضمن، این کتاب برای سن من (دبیرستان) خوب نیست و

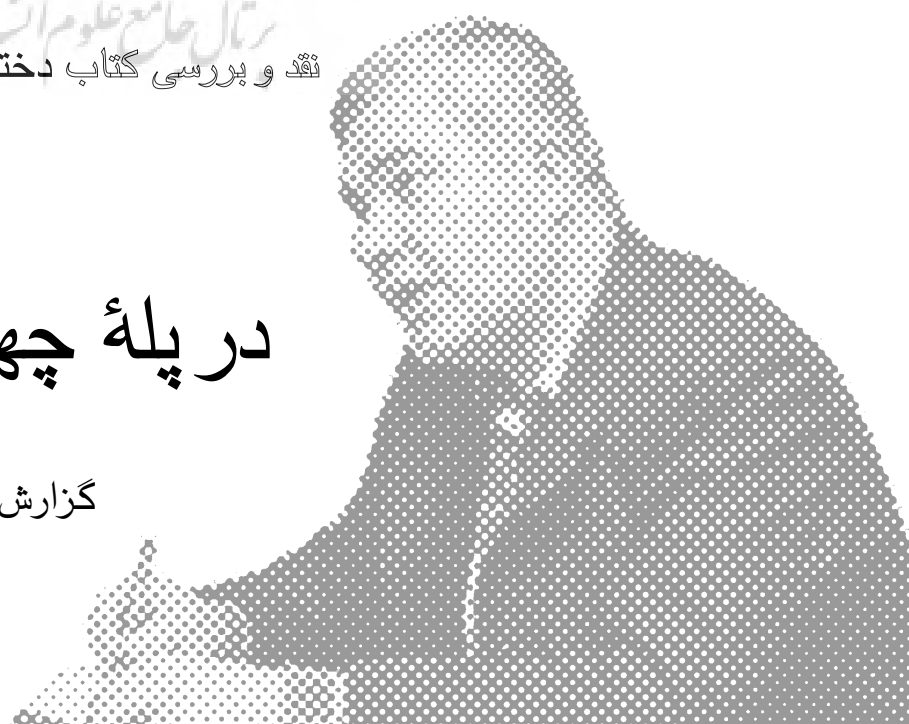
نقد و بررسی کتاب دختری به نام پریا نوشته عبدالمجید نجفی

داستان

در پله چهارم جان می‌گیرد

گزارش دومین نشست نقد مخاطبان

یکشنبه ۸۲/۱/۳۱





برای سنین راهنمایی خیلی بهتر است.

لیلا صدرالعلمای: به نظر من، داستان‌تان ریتمش کند بود تا فصل سوم. فصل‌های آخر، به سبب متفاوت بودنش با فصل‌های اول، جذابیت‌هایی داشت و همچنین، ایده داستان خوب بود، ولی به نظرم جای کار بیشتری داشت. دیگر این که ۱۹ فصل داشت اگر یک مقدار این فصل‌ها به هم متصل می‌شد و تعداد فصل‌ها کم می‌شد، بهتر بود؛ چون رشته اصلی داستان را خواننده گم می‌کند.

هما بازقندی: توصیف و فضا سازی کتاب خیلی زیبا بود. هم چنین موضوع و داستانش خیلی جدید بود. اما از نقاط ضعفش این که ناگهان از واقعیت به رویا می‌رفت و این باعث می‌شد که خواننده گیج شود و دیگر این که فصل‌های زیاد بود و همین‌طور سوتیترها ربطی به فصل‌ها نداشتند.

محدثه کاظمی: من نثر این کتاب را خیلی دوست دارم و این که توانستید این همه شخصیت خلق کنید. سؤال من این است که ایده نوشتن این داستان، چگونه به ذهن شما رسیده است؟

نیلوفر مقدمی: کتاب شما به طور کلی کتاب خوبی بود؛ مخصوصاً اواسط داستان که بین واقعیت و رویا ارتباط نزدیک ایجاد می‌کند. اما انتقادهایی هم به این کتاب وارد است. مثلاً آغاز مناسبی ندارد؛ مخصوصاً اولین فصل این کتاب که راجع به پیشه‌زار و پریاست. به نظر من، اولین شرط موفقیت یک داستان، این است که آغاز مناسبی داشته باشد و خواننده را جذب بکند و این توصیف اول کتاب، برای سنین دبستان مناسب است و دیگر اینکه زیاد از این شاخه به آن شاخه می‌پرد. داستان‌ها پشت سر هم نیست و حال و گذشته را با هم ادغام کرده است. در ضمن ۴ راوی داشت و مشخص نمی‌شد در بعضی جاها که کدام راوی دارد صحبت می‌کند. نکته دیگر این که شما می‌توانستید عنوانی بهتر از «دختری به نام پریا» انتخاب کنید.

اندیشه تدین: به نظر من، یکی از خوبی‌های این کتاب این است که در هر قسمت آن، آخر

نجفی:

من سعی می‌کنم روایت چند لایه باشد.

کسی که برای نوجوان و

به ویژه کودکان می‌نویسد،

باید خیلی دقت کند که چه چیزی و

برای چه کسی می‌نویسد.

دوست دارم داستانی بنویسم که

اگر خواننده، حتی از یک پاراگراف آن

غفلت کند، روال داستان را

از دست بدهد و مجبور شود که

داستان را از ابتدا بخواند

داستان مشخص نیست. همچنین، فضا سازی خوبی دارد و پرداخت خوبی به جزئیات داشتید. به طور کلی، این داستان خیلی در گذشته سیر می‌کند.

فهیمة پورمند: سؤال اول من این است که لاک‌پشتی که در داستان می‌میرد و «فردوس» خاکش می‌کند، نماد چیست؟ و دیگر اینکه چرا شما ۱۷ روز را برای مادری فردوس انتخاب کردید؟ و نکته دیگر این که در هنگام جایزه گرفتن آقای «صبا شمشیری»، افرادی که ارتشی هستند، شعری می‌خوانند. می‌خواستم ببینم که آن شعر در مورد چیست؟ همچنین، آقای صبا بعضی وقت‌ها طوری با پریا حرف می‌زند که خواننده احساس می‌کند که او دارد با همسرش صحبت می‌کند. همین‌طور شیردادن «فردوس» به بچه، برای زنی که احساس بچه‌دار شدن و مادر شدن را نچشیده است، چه گونه توجیه می‌شود؟ البته، توصیف فردوس خیلی زیبا بود.

یکی از حاضرین (معلم دانش‌آموزان): این کتاب چند حسن داشت؛ یکی این که مبهم بود و مبهم بودن یک داستان، حُسن است. این که

خواننده مجبور باشد آن را دوباره بخواند، باعث می‌شود که شخصیت‌ها را تجزیه و تحلیل کند. طبیعت نیز خوب توصیف شده است. مسئله دیگر، موضوع جدید کتاب است؛ مسئله فرزند داشتن یا نداشتن و این حس را اگر بتوانیم به بچه‌ها منتقل کنیم که بفهمند پدر و مادرهای شان، چقدر از وجود فرزندان‌شان لذت می‌برند، خیلی خوب است و این یک کار جدیدی به حساب می‌آید.

یکی از بچه‌ها از جلد کتاب انتقاد داشت. متأسفانه، بازار کتاب ما این‌طور شده که اولیا که کتاب می‌خرند، اول به جلد کتاب توجه می‌کنند و من فکر می‌کنم که کتاب شما می‌توانست جذابیت‌های ظاهری بیشتری داشته باشد. این کتاب خیلی ظاهر دلگیری دارد.

نجفی: بسیاری از ناشرین با نویسنده در مورد طرح جلد کتاب تبادل نظر دارند و مشورت می‌کنند. منتهی با توجه به این که این کتاب مال آستان قدس رضوی است و من ساکن آذربایجان هستم، این مسافت باعث شده که خود ناشر تصمیم بگیرد. **فرانک اسرافیلی:** این کتاب توصیف خوبی داشت، اما کشش و جاذبه زیادی نداشت. این کتاب هدف خاصی برای من نداشت که بتوانم دنبالش کنم.

سعیده حموله: به نظر من، موضوع این کتاب را از دو جهت می‌شود بررسی کرد؛ یکی این که موضوع شما موضوع ساده‌ای بود و این سادگی برای سنین پایین‌تر مناسب است و دیگر این که موضوع داستان غیرواقعی بود و خواننده را دچار سردرگمی می‌کرد و از واقعیت دور می‌ساخت. به طور کلی، اغراق‌آمیز است و هدف و نتیجه خاصی را دنبال نمی‌کند.

نوروزی: خانم حموله، شما فکر می‌کنید اگر این سوژه در قالب یک داستان کوتاه نوشته می‌شد، بهتر بود؟

حموله: بله. من فکر می‌کنم این سوژه کشش داستان بلند را نداشت و در قالب یک داستان کوتاه جذابیت بیشتری داشت.

نجفی: آقای نوروزی! حرف تو دهان مردم



نگذارید (با خنده)!

عاطف زاهد: به نظر من، خیلی حاشیه رفته‌اید و از موضوع اصلی دور شده‌اید. در بعضی جاها فعل‌ها را اول جمله آورده‌اید.

سارا رضایی: این داستان، داستان خوب و جدیدی است. تا او اسطش مشخص نمی‌شد که داستان واقعی است یا خیالی. شخصیت‌پردازی‌هایش خوب نبود؛ چون ویژگی‌های هر شخصیت را مشخص نکرده بود و دیگر این که موضوعش تکراری بود، ولی پایان خوبی داشت.

زینب طاووس: به نظر من، آغاز خوبی نداشت و خواننده، ابتدا نمی‌فهمید که نویسنده چه نقشی دارد. هم‌چنین این که فعل‌ها را اول جمله آورده‌اید، کمی آزارنده بود.

فهیمة شهسوار: اول داستان جذابی نداشت، موضوعش خوب و جالب بود. دیگر این که خیلی حاشیه رفته‌اید و از موضوع دور شده‌اید. همین طور گذشته و حال را نمی‌شد تشخیص داد و دیگر این که می‌خواستیم هدف‌تان را از نوشتن این کتاب بدانیم.

آمنه تربت اصفهانی: کتاب خوبی بود. به نظر من، شما باید اشخاص را در ابتدای داستان معرفی می‌کردید. موضوعش به نظرم تکراری نبود؛ چون آخرش با تمام موضوعات دیگر فرق می‌کرد و خلاقیت‌تان خوب بود.

نوروزی: من از این کتاب نمی‌خواهم طرفداری کنم، ولی فکر می‌کنم نثر داستان، نثر خیلی خوبی بود.

نجفی: ممنونم آقای نوروزی! یادم بیندازید بعد از جلسه جبران کنم (با خنده)!

فاطمه دلچانی: در بعضی جاهای کتاب، اصطلاحاتی به کار برده شده که برای سنین ما قابل درک نیست. نکته خوب و یا زیباترین جای کتاب‌تان آن‌جایی بود که پریا خود را در آغوش



فردوس می‌اندازد و فردوس احساس سردی می‌کند.

نجفی: تشکر می‌کنم از دوستان. ان‌شاءالله که در حین خواندن این داستان، اذیت نشده باشید. قبول دارم که این داستان چه از لحاظ موضوع و محتوا و چه از لحاظ شیوه پرداخت و طرز نگارش، از آن دسته از داستان‌هایی که یک روایت خطی ساده دارند، نیست. هر داستانی که می‌نویسم، دغدغه این را دارم که کاری متفاوت باشد؛ یعنی رونویسی از کار قبلی نباشد. مثلاً اگر شما ۵ فیلم هندی ببینید و ۹۵ تایی آن را ببینید، چیز زیادی از دست نمی‌دهید؛ چون مضمون‌ها و سوژه‌ها و درون‌مایه فیلم‌های هندی، تقریباً مثل هم است. من خودم دوست دارم فیلمی ببینم و داستانی بخوانم که قلمروهای کشف نشده‌ای از لحاظ طرز روایت داشته باشد و همین‌طور از لحاظ مضمون و درون‌مایه. من سعی می‌کنم این‌طور باشم و دوست دارم از سوژه‌هایی برای نوشتن بهره بگیرم که کم‌تر استفاده شده است.

در مورد «ابهام» و «ابهام» و «رازواریگی» و

امثال این‌ها، به اعتقاد من از خصیصه‌هایی است که یک کار را به شعر نزدیک می‌کند. بعضی از سوژه‌ها، سوژه‌های همیشگی است؛ مثلاً رنج بردن یک خانواده به خاطر نداشتن فرزند و این آرزوی طبیعی یک مادر است که فرزند داشته باشد. این سوژه ساده است و ممکن است که قبلاً بارها و بارها در داستان‌ها به آن پرداخته باشند. با وجود این، من سعی کردم این مضمون را با طرز نگارش و فرم تازه‌ای روایت کنم. من سعی می‌کنم روایت چند لایه باشد. کسی که برای نوجوان و به‌ویژه کودکان می‌نویسد، باید خیلی دقت کند که چه چیزی و برای چه کسی می‌نویسد. دوست دارم داستانی بنویسم که اگر خواننده، حتی از یک پاراگراف آن غفلت کند، روال داستان را از دست بدهد و مجبور شود که داستان را از ابتدا بخواند. فکر می‌کنم راز ماندگاری یک اثر «ابهام» و «ابهام» و «رازواریگی» آن است. البته، نه آن قدر که خواننده را سردرگم کند که هر چه بخواند، چیزی نفهمد. می‌خواهم خواننده، به طور جدی داستان من را بخواند و روی داستان دقت کند.

اما در مورد این که چه دلیلی باعث نوشتن این داستان شد؟ «گل که در باغ شکفت گفتمنی‌های معطر را گفت»، وقتی گلی در باغی می‌شکفت، عطر خاص خود را می‌پراکند. دوستانی که قلم به دست هستند، با این حس، آشنایی دارند. شما وقتی خواب‌تان می‌آید، می‌گویید خوابم می‌آید یا وقتی گرسنه هستید، می‌گویید گرسنه‌ام و زمانی هم که نوشتن‌تان می‌گیرد، یعنی احساس می‌کنید که نیاز شدیدی به نوشتن دارید، شروع می‌کنید به نوشتن. این یک بغض شیرین است که وقتی از این حس لبریز شدید، هیچ راهی وجود ندارد جز نوشتن. در مورد این که آیا این داستان را با سرمایه شخصی چاپ کرده‌ام یا نه؟ باید بگویم که نه. یک نویسنده شهرستانی سرمایه‌ای ندارد که بخواند در این



نجفی:

یک نویسنده شهرستانی
 سرمایه‌ای ندارد که بخواید
 در این زمینه سرمایه‌گذاری کند
 مگر این که ناشری پیدا شود
 و این کار را بپسندد و
 ممکن است ناشری هم
 این کار را نپسندد

نجفی:

کسی که برای نوشتن داستان
 چندلایه زحمت می‌کشد،
 خیلی راحت می‌تواند داستانی
 بنویسد که روایت خطی دارد.
 من زیاد بین گذشته و آینده
 فرقی نمی‌بینم؛ چون نویسنده
 کسی است که زندگی کرده و
 به یاد می‌آورد که
 زندگی کرده است

زمینه سرمایه‌گذاری کند مگر این که ناشری پیدا شود و این کار را بپسندد و ممکن است ناشری هم این کار را نپسندد.

مسئله غم و اندوه و غصه و این که این اثر خُزنی دارد. «غصه» به خاطر مسائل فانی و روزمره است و انسان از شکستن و تحقیر شدن یک انسان دیگر اندوهگین می‌شود و این به سبب انسانیت اوست. انسان داستان‌نویس، کسی است که احساس عمیق و درد جاودانگی دارد و یکی از دلایل عمده نوشتن، این‌هاست. مسئله دیگر، آغاز غیرجذاب است. بله، می‌شود با دوباره‌نویسی این داستان، آغازش را جذاب‌تر کرد. آغاز داستان خیلی مهم است و باید فکری اساسی برای آغاز داستان کرد که جذابیتش بیشتر باشد. مضمون این داستان «فراق» و جدایی است و مسئله مرگ. بعضی‌ها می‌گویند که برخی مسائل را برای کودکان و نوجوانان نباید مطرح کرد؛ مثل چیزهایی که خشونت دارد، مرگ، جنگ و... من نظرم این است که این‌ها باید مطرح شود و فقط تفاوتش در چگونه مطرح شدنش است. من معتقدم کسی که می‌نویسد، با پایان و مرگ، به ستیز برمی‌خیزد. به قول یکی از نویسندگان خارجی: نوشتن، بیرون جهیدن از صف مردگان است. دیگر این که چرا ۱۷ روز را برای مادری فردوس در نظر گرفتیم؟ دلیل خاصی ندارد و حکمتی هم در آن نیست.

دوستان به این مسئله اشاره کردند که چرا بیشتر داستان در گذشته سیر می‌کند؟ کسی که برای نوشتن داستان چندلایه زحمت می‌کشد، خیلی راحت می‌تواند داستانی بنویسد که روایت خطی دارد. من زیاد بین گذشته و آینده فرقی نمی‌بینم؛ چون نویسنده کسی است که زندگی کرده و به یاد می‌آورد که زندگی کرده است.

در مورد لاک‌پشت، باید بگویم که نماد زندگی تدریجی و روزهای کش‌داری است که فردوس در

که گفته‌اند اگر تعداد فصل‌ها کم می‌شد، بهتر بود. بله، اگر به جای ۱۹ فصل، مثلاً ۱۲ فصل می‌شد، بهتر بود و من در بازنویسی به این مسئله توجه می‌کنم.

پرسیده‌اند ایده نوشتن داستان از کجا به ذهن‌تان رسید؟ به هر حال، کسی که می‌نویسد، از شرایط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و بویژه از تجربیات خودش تأثیر می‌پذیرد و اگر چنین رابطه‌ای نباشد، فاصله‌ای جدی بین مؤلف و اثر می‌افتد که کار را غیرصمیمی و تصنعی می‌کند. انسان دوست دارد جاودانه باشد و فانی نشود. مثلاً پسر اسکندر مقدونی (فیلیپ)، برای پیدا کردن آب حیات، از ظلمات می‌گذرد که جاودانه شود. انسان‌ها همیشه دنبال افزایش عمر بودند و این دغدغه جاودانگی و نامیرایی، برای من هم هست و شاید این مسئله باعث ایده گرفتن من باشد.

یکی از حاضران: من می‌خواستم از آقای نجفی تشکر کنم. شخصاً نظرم خیلی تغییر کرد. اگر بیشتر فرصت داشتیم، خیلی بهتر بود تا بتوانیم بیشتر راجع به این کتاب با همدیگر صحبت کنیم. نوروزی: «... محمدعلی خوان همان‌طور که شتابزده، گام‌های بلندی برمی‌داشت که برود و همسایه‌ها را خبر کند، درست دم در کوتاه باغ، فانوسی را دید که به پهلو روی زمین خاکی افتاده بود و شیشه‌هایش شکسته بود. باد قطره‌های ریز باران را به همراه می‌آورد و کلاغ‌ها توی باغ صدا در صدای هم قار قار می‌کردند...»

از آقای نجفی و دوستان تشکر می‌کنم که تشریف آوردند و شما را به خدای بزرگ می‌سپارم.

پاورقی:

تمام نقل‌قول‌ها از متن کتاب است.

فراق عزیزش، یوسف خان صبا، سپری می‌کند. روزهای فردوس و تهایی او، کش‌دار و آزاردهنده است و در ضمیر ناخودآگاهش، می‌خواهد که این فراق از بین برود و برسد به کسی که در تمام زندگی‌اش، از سر آگاهی و عاشقانه دوستش داشت. هم‌چنین، به معنای lucky خوشبختی است.

یکی از دوستان پرسیدند که چرا «حکایت هم‌چنان باقی است» و کل یک فصل، به این مصرع از شعر شیخ اجل سعدی شیرازی اختصاص دارد؟ من تلاش کردم زمان خطی را به زمان دایره‌ای و چرخه‌ای تبدیل کنم. زمان خطی تمام می‌شود، اما اگر موفق شویم آن را به زمان دایره‌ای تبدیل کنیم، آن وقت می‌توانیم به پیکره‌ای از زمان دست پیدا کنیم که هرگز تمام نمی‌شود.

بعضی‌ها از اسم کتاب ایراد گرفتند. اسم شخصیت کتاب، پریاست و علت نامگذاری کتاب، همین است. اگر دوستان پیشنهادی دارند، من استقبال می‌کنم؛ اسمی که هم مربوط به داستان باشد و هم موضوع داستان را لو ندهد. دیگر این